

افعادگی از اوصاف وی فهم مطالب و صاف بود و از روی حقیقت و انصاف
 چنان مینمود که پوسته حواس حمزه را مصروف تعلیم و تقسیم اجزای حمزه و صاف
 نموده و در نکات و دقائقی که آن فاضل محرز تحریر نموده چندان متعجب است
 و ما هر که علی الظاهر تا با امروز نظیرش احدیر این نظر نایده باشد روزی باس
 نفر دیگر از اجله شعر ابحسور بامر النور اعلیٰ پسر از زاده قصیده خویش برخواند
 و شاهشاه عالم پناه کرد آفرین و داد صلت ساخت منتظر با بجزه و ثانی در جنب
 رواق کرد و نطق شاه خراسان و سپس آفاق دارد که مرجع اهل حال و محط
 رحال ارباب کمال است از نظم و نثر تازی و پارسی هر چه سخن رانند در آن
 انجمن بخوانند این قصیده را در همان سفر معروض آید

بجانه بودم و از خویش خیر ناگاه	کشید بخت سعیدم بسوی میت ناله
پس از منازل بجد که شد رساندم	بجانه که خلاق بر آن بر بد سپاه
چه خانه کرده در آن ساکنان چرخ	چه خانه سوده در آن قدسیان عرش
چه خانه سر فلک بر کشیده طوباه	بودی که از آن بسجده زسته گیاه
چه خانه معبد جبریل یکت جلیل	چه خانه مولد شریح و شفیع گناه
کمی هر چه چو قیر و کجانه خانه آن	نوشته با خط مسکین که لا اله الا هو
حجر کوشه آنخانه جلوه کرد چونانک	ز کوشه لب غلمان خلد حال سیاه
از آن سپس که بزغزم رسیدم و شتم	بدن بقصد طهارت بهترین مسیاه
طواف کردم و اندر مقام ابراهیم	نماز و پس بعباد بروم بر دم راه
سباحت عرفات و شکر و مینا	پی و قوف غنودم بشامگاه و نگاه

صباح عید که فارغ شد مزار صحنه
 مستجار پس آنکه برفتیم و گفتیم
 مخصوص صدر فلک قدر اعظم فخرم
 یا خلیق و ز خلقش خدای سوده
 هر چه حکم کند در صلاح ملک ملک
 بزرگ کار کسی نیست بی شبیه و مثال
 زمینش فقر آید که هر کنند کنار
 مزبل علت ذل خاک آستانه اوست
 ز خدمش وزیر بر فلک نماده قدم
 ز حرم او که در نه بسته بر رخ ملک
 متاشی است باینمزد اندر و با صدق
 هر که مینظر اذاحت کار اوست بگام
 ز فیض خدمش آنانکه مستفیض از حق
 جز او بگوهر مقصود کس نیاید
 ز غایت کرمش فی عجب که بفراید
 بعوت قلمش زود دیرنی که بر می
 سپهر مرتبه صدر امی آنکه در کشت
 تو گز نظاره کنی خاک تیره راز سرخ
 سفر بود سفر و کن عنایتی بکروز

شدم ز خانه دگر ره روان ز قربانگاه
 دعای پادشاه عصر و هر چه دولتمدار
 که از سپهر برین بر بود بقدر بگام
 جهان جاو و ز خرمش جهانیان بر فغان
 سر و ش فلک نداد و هر که طیب فاه
 جز او که نیست در اورا امان و آستان
 ز مدحتش شعرا چون سکر کنند افواه
 که از برای تشفی بر او نهند شفا
 ز طاعتش امر بر سپهر سوده کلاه
 پهلکت آسوده است و شته بر گاه
 که نیست طاعت او بر ملوک و پیرا گاه
 ز هر که قطع نظر ساخت حال اوست تبار
 همه دیر و همه بخردند و کار آگاه
 کنند هر چه بدقت بجز فکر نشنا
 بملک ملک دگر بی هجوم خیل و سپاه
 رسد بشارت فتح سرخس و مرد و پناه
 که کشته از پی تعظیم او سپهر دو تاه
 یکی بجانب این بنده کن بلطف نگاه
 بر آنکه رنج سفر دیده است چندین ماه

خاقانی

۱۶۶

همیشه تا که نشیند بجا دست هر روز سحر شنبه سیار و بر زمره دگاه
بقای دولت اسلام باشد و با
توصدرا عظم و شاه زمانه شاه

خاقانی را نام حبیب اند جوانی است با طلاق لسان و رشاققت بیان که از جهت
خط وحیثیت ربط صاحب و وزیر است که اقرانش را کمتر میراست
صیت دانش صریح کلام وی است در پیش اسیر سلک وی است
مسطط الراسش شیراز و سالیان دراز است که بجلالت قم مستوطن است نخت
در شعر پس از ذکر نسیب و وزاع از تشبیه تخلص حبیب مینماید چون بدار انخل از در
و در ک صحبت و دریافت حضرت ادیب الملک که شرح حالش در حرف الف کشت
مورد و در صف شعر بر نشت قصیده نیکو در مدیحه وی گفته بود بر سر و در دیگری هم
در ستایش خود مسعود شاه عالم **وَأَكْرَمُهُمْ مَجْدًا وَأَشْهَرُهُمْ ذِكْرًا**
معروض داشته و بخط خویش نوشته
بود بخواند و مینموده و ادیب الملک چون با سایر اشعار بدر بار کرد و نذار در آورد و در
حضور هر طهور انسا و کرد از قصاید دیگر بیشتر مطبوع رای می یون و مستحسن خاطر
افراد هم در آرزو مشمول عواطف خسروانی گشت و لقب خاقانی لقب آندوم
اکنون شعر تخلص مینماید و هر کونه شعر را نیکو میراید جوانی است بیادست کار
و نیکو گفتار مذهب و مودب و فهمیده و مجرب پوسته از معکفین حضرت ادیب الملک
این چند قصیده در ستایش ذات و محامد صفات
پناه و پشت امم قربان تیغ و قلم جهان لطف و کرم خواجه زمین و زمان

خاقانی

از دست که کارش میرود

ساقی می ده که باز آمد و کر عید غدیه
 خم خم آوردی برای دفع غم فی جام جام
 با نوا می ف تو گفت بر کف زمان عیب
 خیر تا با هم برقص آیم در بران نشاط
 آن خداوندی که غیر از جاہ قدرت
 اکه باشد بحر خود و فضل بزدانز اننگ
 آن جو امزدی که باشد بنده در گاہ
 رہنمای انبیا و میثوای او لیا
 صہرا احمد ابن عم مصطفیٰ عیسیٰ علی
 اکه یک خلقش خدا خواند اندر کجا
 شاه استیم وجود و شهر بار ملک خود
 نیست واجب لیک ممکن نیست کس
 دین پیغمبر ششیر علی زینت گرفت
 صدر اعظم آن جناب اشرف افخم که هست
 آن جوان نجیبی که باشد در عدالت بعید
 اعتماد الدولہ نصر اللہ آقا خان داد
 ای خسته صدر اعظم کز کمال جاہ و قدر
 می پذیرم وزیری چون تو در عالم کرد

زود زود م باوہ در دہ از وفانی دید
 ما کہ سہر ایم ز شاہی قصہ از حتم غدیه
 تا بجز انکنم من مر زمان خود و عبیر
 ز اکه شاه لافنی نبشت دگر بر سیر
 ہر چہ پیپوشی بر اندامش بسی باشد قصیر
 اکه باشد میثہ ایجاد شدہ را شرزہ شہ
 تا بشام محشر از روز نخستین جرخ پر
 اکه از حال دل خلق خدا باشد خیر
 اکه خوانندش بخیل مومنان فرخ آید
 اکه از جانش ولی دانند یک جمعی کثیر
 کس دو کیتی در کف کافی نماید بس حقیر
 مینست غیر از عجز و وحش سخت از اگر
 چو ملک شہ یار از کلک این صید کبیر
 پاک ذات و سیکر ای و باذل و روشن ضمیر
 آن کمورانی کہ باشد در نظارت بی نظیر
 آن کمونسل ابوالصلت و وزیر دلید
 بر ہمہ شاہ جہان باشی بعد شہید
 حاضر راہ خدمت شہرا بنیدار جہیر

حرم آن مکی که دارد چون تو دایم حکم آن
 آنچنان باشد بشه همراه از رایت طفر
 ای که بالطف سعیرم مست بهتر از نشت
 از جنود عم درین عالم اندیشه نیست
 مگر خاقان بنده حرم او عهد تو
 که تو نیز از تربیت بر من مناسبت
 بر من حرم زنی که کمیای حمت
 مگر هرگز از در لطف میگیرم نظم
 تا شناسا جهان دارد همی سیل سفر
 دره ذیحجه تا عید غدیر آید بسی

ناصرالدین شهر زنده پرت همی منصور باد

هفت کشور باد معمور از تو ای فرخنده

ای کشته از تو ام تو محکم نظم نام ملک
 ای صدر پاک ذات که الحق معطرات
 ای اکتا با کشور سرماندهی قدم
 از رای پروخت جوان خوش زدند
 پوسته شادمان ز تو باداروان شاه
 تا از تو شد لوای صدارت فرجته
 کلک تو کشت مایه آسایش ملک
 نطمت بماره باد معین تو ام ملک
 پوسته از شمیم وجودت مشام ملک
 بگذاشتی تو کار جهان شد بکام ملک
 در عهد شاه سکه دولت بنام ملک
 دایم ز عزم و حزم تو بادا دوام ملک
 شه را فرود نزدشان احترام ملک
 نظم تو شد همه جبهه انتظام ملک

خاقانی

غم تو دید و رو بعد شد عدو شاه
 هر یک ز جا کران تو فرما زوای ^{خلق}
 کلکت چو میر پستم دستان عجب کشید
 بر مسد وزارت شاه تا نشسته
 کار نشاط بخشی مردم معبد تو
 از بس شدند کامروا خلق بند او
 مقصود ملک شاه مسلم وجودت
 بخت جوان شه چو ترایار خویش ساخت
 بی اختیار دید ترا چون بختش
 آباد شد ز کلکت تو کسور خنا که گفت
 اینخواجه که حمید غلام در تواند
 خاقانی شد از تو کند وصف صبح ^{شام}
 خاقانیم عهد تو فرمود سحر یا
 جز آستان لطف تو دیگر کجاست
 ایاشو که کینظر از عین الثقات
 اخره شاه کرده حوالت ز الثقات
 باد هزار سال مبارک ترا بدر
 تا ملک را حسام سپرد و بر دفع خصم
 باد از دست ساقی بخت تو تا ابد

خرم تو دید و سخت قوی شد عظام ملک
 هر یک ز دوستان تو قام مقام ملک
 ز او فرایا. خصم ملک انعام ملک
 مستحکم از فتود تو باشد قیام ملک
 کوئی که گشته روز ازل الشرام ملک
 لطف عیم و بذل ترا خاص و عام
 یارب همیشه دار سلامت مرادم
 زد دست رای پر تو را بیت بیام
 بی اختیار و ادب است ز نام
 کینتی که هست معدلت باب نام
 زاکرام بیقیاس تو خلق کرام ملک
 ای خرم از وجود تو بر صبح و شام
 پیغمبر نامی بر غم نام ملک
 از بهر خلق روضه دار السلام ملک
 سوی من افکنی که شوم شاه و کام ملک
 کام مرا بلطف تو ای نکیام ملک
 فرخنده عید خرد با احسام ملک
 باد انظام ملک تو دایم حسام ملک
 در هر بار با ده عشرت بکام ملک

در مدح نظام الملک گوید

تا که دورانت دوران نظام الملک بود
 تو سن جا و جلال شاه و تا جولان کند
 کو هریر اکس شهبست بست بر باروی
 تا که در مان سپید رود در خلق از خلق
 تا فرج نخبه گلستان خاطر عشاق را
 تا که از دیوان سلطان نظم عالم محکم است
 تا جهان بقیست تارک کسی در روزگار
 تا همی محکم بود میان این عزیزه کاخ
 شه بود تا بر رعیت در جهان فرمانزوا
 تا بود امید آسانی پس از هر مشکلی
 تا بود همان یواز می شیوه مردان راه
 از پی اگر ام ضعیف اندر جهان تار و خور
 تا که گریه ابرو خند و کل بوقت نوبها
 تا شاخوانی بود مخصوص خاقانی شاه

کامرانی کوی چو کان نظام الملک باد
 خود جهان میدان حج بان نظام الملک
 تا قیامت زیبا مان نظام الملک
 در دما را چاره در مان نظام الملک بود
 سر سر خرم گلستان نظام الملک
 نظم هر کشور زد دیوان نظام الملک
 ریزه خوار خوان احسان نظام الملک
 محکم از دوا از بیسان نظام الملک
 چرخ اندر بند فرمان نظام الملک
 شکل هر کار آسان نظام الملک
 شاهد آمل همان نظام الملک
 هر چه بود دست در خوان نظام
 نخت همچون عشق خندان نظام
 صد چو خاقانی شاخوان نظام الملک

در شهنیگت عید فطر گوید

به بوالنظام ابوالمجد صدر نیک نهاد
 که بر رخ ملک ابواب فتح و نصر کشاد
 کلید فتح و ظفر شان خدا بدست نهاد
 مدام عید صیام خجسته فرخ باد
 ببارک الله ازین راهی بر صدر خطیر
 چو شاه ناصر دین است و صدر نضر الله

خاقانی

ز حسن خلق ز بدیر پر و بخت جوان
 میزند نه نشسته شاه
 بغزوین روی اقبال صدر تا با به
 بگلک صدر معظم نزار رحمت حق
 پستوه صدر ای که مادرستی
 ز حق تو آیت نصر من الله ملک
 رسد دولت شه از حسن تدبیرت
 تو کوئی که همه عمر را می نیک است
 خراب خانه اندامی ز غم بگشت
 بسال بار همه خاک خطه خوارزم
 باد افسر توران خدا ز ای وقت
 ز افسر و سر خوارزم شه کواهی جو
 که فاش کوی در عهد چون صدی
 تویی چه علت آسایش ملک یارب
 هر آنکه گشت غلام تو شد چون خوج
 ما شنید از آزوی خواند خاقانی
 مرا ز خواندن مرح تو لغزش است
 زبان کشود و چنین گفت و عهد گوهر
 چرا چو طره سیمین بران پریشانی
 فلک چنین شه و صدی دیگر نزار و
 ز رای صدر بر او رکن خسروی دل
 رسد حمایت یزدان چشم بر سر
 که کند خانه باطل ز رخ و از نیما
 بر استی چو تو فرزند نیک نامی نزار
 که بر جمع انعامی خند اش نصرت داد
 سگوه دولت کن خسروی و فرقت
 ترا ز حکمت ویرینه در جهان است
 چنانکه گشت ز حرم تو ملک شه آباد
 ز آب گلک تو و الا که بر رفت بیاد
 من این ترانه سرودم بر آنچه با و آباد
 برای تجر به اینخواجه خسته نزار
 عدوی شاه بود صرفه چون من
 که از وجود تو خالی سر ای دیر ما
 هر آنکه گشت ترا بند شد چون آزاد
 که خوانم از دل و جان مرح صدر
 بجان شه چو عروسی کجبله و اما
 که ای بجان شاهخوان صدر رینک نهاد
 ز کم سعادت تو کوب تو صد سر

بعد صد معظمت همه ثنا خوانان
 به پیشکاف فلک جایگاه او سر کس
 باین خیال داخل بجاقبت رسم
 کوه فاقه توانا کی ز ناخن اندوه
 ز مدح صدر ترا خوانده شاه خاقانی
 بسال قبل ترا صد روعده فرمود
 ز غایب و مستوفی برسم استمرار
 برو بسانی آن استمان روی نیار
 سپس کج آن تو دعا و ثنای صدر سی
 بگو که تا نبودسیم هم ترا زوی زار

زرای صدر ظفر شایر اقرین بادا

بود همی بچمن تا که پرویا شمشاد

عید سعید مولد شاه جم احصاشام
 فرخ ابوالنظامی و فرخنده بایت
 دارالسلام است چو درگاه جود تو
 ای صدر پی خسته راد جهانجاری
 چون نام شاه ذکر قیام و قودتست
 ای از نظام ملک تو در عهد شایر
 بخت جو این شهر چو زایا خویش کرد
 فرخنده باد بر تو مدام ای ابوالنظام
 عید سعید مولد شاه جم احصاشام
 پوسته بر وجود تو باد از ما سلام
 وی از تو شهریار جبار ظاهر مدام
 نام تو باد ذکر ملک تا صف قیام
 ملک ملک چو باغ ارم دیده انتظام
 چرخش زرای پر تو شد کمترین غلام

خاقانی

وی ملکتهی ز توام تو با توام
 وی سکه صدارت ایران تراب نام
 طوبی لکت الصدارت یا ناصر الامان
 کھتم مثال صدر معظم که یا کد ام
 صدر الصدور و دار و سطران
 زیرا که با دوام تو با شند با دوام
 کار تمام خلق مناسند از تو نام تمام
 تا بندگی کنند شهنش چو خاص عام
 هموان رحمت با ده آسودگی بجام
 کوید از آن دعای جود تو صبح و شام
 تا تیغ کلک و ای تو پروند شد اینام
 در کیش ما ند معنای قسم ز فام
 بی حالت دعای تو راحت با حرام
 باید کند نار بنام تو احترام
 خاقانیم بخواند از آن بهترین کلام
 حاصل مہی ز خواندن برح تو شد ام
 قحار کیم بچید شاکتر عظام
 اندر مقام طعن چنین دادوی پیام
 دانند نچکان که بود اینجید بیث خام

ای سلطنت ہمئی نظام تو با نظام
 ای مردم ممالک تو را نترس
 بر شه زحق تو آیت نصر من اللہی
 کھا ضر و ہمال شہنشاہ کہ یا کجا
 فخر الملوک را و چو کیسان خدا بود
 بر خلق واجبست دعای دوام تو
 مردم تمام بندہ خلق تو انداز آنک
 بزم شہنشاہی چو فلک چید شہ
 رای تو کشت ساقی آن بزم و مرا
 فرخندہ صبح و شام جهان ز وجود
 نامی ز خصم شاہ بلک جهان مناسند
 قدر ترا چہ دانند آنگو بروز کار
 با خدمت شای تو نعمت با حلال
 بر کس چو من بعد تو کردید محترم
 خواندم چو نغز میخ تو خاقان پہمال
 کھتم کاین شہرہ آفاق و مر مرا
 شہ خواند چون بعد تو خاقانیم رواست
 لیکن دروغ از آنکہ مرا کہت جارہی
 کی نکتہ تیغ چند زنی لاف بس خلافت

خاقانی

۱۸۷

خوانی شای صدر معظم تو مستدام	عمری بود که روز و شب اینک بحکم شای
کی فاقه میکشید مدام از تو اشقام	بودی اگر تو قابل الطاف صدر راه
نانی بخوان خوش نیایی مکر ز دام	نی بهره از مواجب و نه پستمرت
ای رخس کام بخشی بر حضرت تو رام	میسند طعن خلق بداح خاص خویش
داده بدست رای تو والا کهر معام	انصید رنیک پی که ملک ملک خویش
اگر ام کن باوج یا منخر اکر ام	از پافا ده سپحومنی را تو دستگیر
پوپسته در ثنا و دعای تو احتتام	ای ختم پروران که کلام مرا حوت
تا در زمانه صید در افتد همی بدام	باشد ز عید مولدش تا همی نشان

از حکم شاه ملک چهار روزگ

پوپسته دست رای تو رایت زید

خردی حکیمی است عدیم النظر و ادیبی سخن بسنج و لیب منمنی بفتح الله که بر فراز دلفریب منمن
 بر بفرقد لو ای سفت رقم مؤالبارع الذی لو اخصب فی وصف فضائله
 فی طلب مثلی الا اذا مر اقبل له تمنین فالایکون فی الجوف من حاشا الشایعین
 با وجود و نور فضل و ادب و تدرب باشعار و اخبار عجم و عرب و قمع نامستامی همون
 ریاضی و حکمتهای الهی جان سر آزادگی و افتاد کیش در پیش است که دوستدار هر منونا
 دور ویش است هر آنچه خاطر موری از آن بیا زارد اگر خود آب حیوانیت
 از آن کرانه کند قناعت است و مروت نشان زادی همواره خانه دل و قف
 این دو کانه کند اعراب سکنه بسطام را از اکا برایام است و مسقط الراس
 وی نیز همبنا بوده و شمرده از مقدمه تحصیل علوم و رانجام نموده در او ایل دولت

شاهشاه مبرور محمد شاه مغفور رحمت خویش بعلوم منزلت و سمورت مقصود کرد

و مضمون دعوی آسیر فی البلاد مبیناً فضل ثراء ان یقر زانا

فبندق النطع وهو احقرنا فیه اذا سار صار فزانا

از کلمه ابوالقاسم طبری بخاطر آورد و بسج راه کرده بملکت پارس درآمد و بشیر از اغا

تحصیل بنا و چون این پنج مواظبت برد و او صرف ممت بداد که پال عمرش

چون نیمه چهل رسید زنگ جمل از آینه خاطرش زدوده گشت و پس از کمال مقدمات

عربیت و فقه بعیت علوم ادبیت رساله در علم حساب و میات بنظم آورده بود

و مسطوره اش از نظر حقیر گذشت از روی حقیقت و انصاف بحال فصاحت

و بلاغت اتصاف داشت و تحصیل سایر علوم بر این از اصول و فروع و معقول

و مسموع چنان از عهده برآمد که از احدی بخردی بوجود نیامد حتی تصنیف

فی کل باب منها الکتاب و دخل علیهم کل باب و هر کوه خط را بدان تسلط

و طراوت بر نگار که احدی یارای اینگونه نگارش ندارد کلکشان سخن خوا

ار در است که بر اعجاز وی بصدق گو است پس از تکمیل این خصایل و حاصل

این خصایل در محک پارس صاحب دیوان سائل گشت و یکمچند روز کارش بدینگونه

گذشت و از بدایت این دولت جاوید آیت پوسته به احوی ذات

مجن الردی غبت النکمرج الجدی مجبر الوری صدر العلی زینة الصدی

که رایش بگردگت حصار است این کلکشان بدو ظلم شهابیت سطر بار

روز کار میگذرانند اولاد وی منحصر است بیکدختر که بهتر است از صد سراسر

بعلاوه اگر تمام الغیه این مالک از بر کرده و دست همیده زباده از دودهنند

شعر از جا بلین و مخضر مین و اسلامیتین اعراب از بر خواند و لغت و اعراب
 همه را سیکو دادند خود نیز شعر پارسی بگو سراید و سلطانی تخلص نماید شعرش
 غیرت سنبل است و شعرش را شاه مل در خط نسخ نیز وحید است و نظیرش
 تا بامروز کس ندیده بلکه نشیده است حکیم راجندی پیش که امیر حلیل و المغان
 نیل جعفر قلینان شادلو که از اکابر مردان کار و بزرگان کار دیده روزگار
 و در مملکت خراسان که بزرگترین ممالک آفاق است امیری است که بارش
 و استحقاق بر همه مطاع است

چون وز کار غالب چون بر کنش چون آسمان بلند و چو خورشید بی نظیر
 حکم اولیای دولت قاهره تا نظم آن سپرد و شعور دهد و قاعده دست ضبط
 مثال دیوان و نظم معاش و معانی آن نواحی نهد با یالت بخورد و چون جاها
 و استر اباد و دشت کرکان مامور گشت دفتر رسائل خویش بد و سپرد و همراهِ

اینک در فصیله آنست

مهرگان باز در آید پس از شهرت	بر سر سبزه می سرخ و زاده کرد
فرش میا همه بستر و کسرت و بز	پیش می نوش که پی اثر باد خرا
که نماز همه سال کل و سبزه تر	بر کل و سبزه همید و نغمیت می بو
که با کون شود آن سطح با بان	سطح پرورده نمودی نمط ارباب
هم از و داشت بنور و زود صد	باغ را از اثر باد کون صد خطرا
شادمان باش زرا کور و آورد	کر کل و سبزه شرم و میان چه
که رخی کرده چو خورشید در چرخ	سبزه و سرخ کل است بین دو

بروز از سلب زین آبی مشعل
نار کفیده چو دو کفه بر آریا تو
حقت باشد انجیر ز میای دور
گر هزار آوا افغان کند در تیان
بد من تهنوت خراب با جو جگهان
ساخت امر و چو اونک که دنی استیار
روی نارنگ همه رنگی نوی
دانها بر ز بر خوشه انکور سبک
پای تا سر که افشان شیدا افروز
بسر کلین داودی کلهای سپید
تاگ نیلوفر از ظارم آویخته است
راست بر خطمی کلناری صد برک
بزم چون نینی شاد می بود ملک
صهره شخص دویم خواجهم نظام ملک
سیرزاکا ظسحا قوت بازوی ملک
بوای شخص دویم عبد ملک مین
شاه ابراج چه مینداست او را با
اصف از قدر اگر چون تو نباشد
تو کجا و شرف و رفعت اصف ز کجا

بر آورده بطلان نو آیین بود
که ز پزی قدش دانه زیر کفچه بد
داندان شربتی اموده ز حیات
هر سحر گنگ دری قهقهه آرزو زگر
چون کتاب معلم را طبلان با
که لبوزینه بر انباشته از بن باهر
حقت چون سیمبرنی ریختن چادر
بگرگانند ولی بگرد کر اما در
موزه پروزه پاکر زن با قوت سیر
مهرمانند شده جمع بر اطراف حجر
بر سر سبزه معلق بهوا چند ستر
نار موسی است که تابان شده شرح
بوستان سگیس خواجهم فرستاد
که با فردا ناست تیمانند پد
که چو دو خاقال نیارده اثر
شادمان بادی با میمنت و قدر و خط
ای بخشرو مشعل چون علی و چمن سر
و چمن سر کوی کفایت نبود حد
که تو بلفیس بخود خواستی او بدر

که کارنده خیر می توانسته
 صبح از ناله خورشید بسیار
 که ز اول قدمش عقل نبارست که
 کشد و صد همگی طعمه بود در
 ظلمت از مهر جانات که دارد
 جز رود می نهند تا باد بجز
 که بر بخت تو هم باد بود هم لکر
 نام نیکت بزرگی هم از نیست
 هم بد اکنون که محتاج بنور است
 کیمیایی که از و شرم کند شمس
 که از وی توان جز بدعا کرد
 که عدوی تو ترا داد است جز از نام
 که بدامادی شه از پری افزون
 تو هم ای میر بشکرانه می بنده
 چه تحمل خریداری دانایان بر
 ای که دادی همه علم و عمل داد
 چشمی قره دولت که فادام
 بنده از راتبه محروم و از جود
 نه مرا، پس کنایه ای است علم

اعظم تو می امروز با بران
 تا سپندی تو سوزد کمر از عین
 سلمی ساحت اقبال تو تا هفت
 جره باز سستی پیچه توانائی تو
 جمل بار ای رزقین تو چه دارد
 اگر از علم تو یک فصل بر او غصه
 جاریه حکم تو بند پذیرد
 جز تو کس نام کومی نخرد باز رویم
 ملک با ملک سیار تو باشد
 روی با خاصیت تست بدو
 عودت با لبی لطفی تو قهر خدا
 بر خلاف تو قدم می نهند
 باید در همه احوال همای بخراین
 چون با دادی خود شاه ترا بخزید
 خواجگان چون زنجیر توانند کزیر
 داد مردان بزمند و انخواجچه نظام
 دستی ای دست شهنشاه که
 بیست است که در بار که ظل
 نه مزایای تو نیست جز صد

ذوقی

بندگی لاتی خدمت نیم از پستی	خدمت تست برست و بلند از خور
کیست آن بنده که شکر تو نمک بود از	کیست آن بنده که مدح تو نخواست از
تو اگر فارغی از خدمت صد همجو	من تو عاشقم و صد ز چو من بالا
ای که جودت ز همه آرزوی پرده کشد	پرده آرزوی بنده آج در
زیر دستا ز ادبستی ز ترحم حکما	ای که تأیید خدا دست ترا کرد از
تا با کلیل عطار و نسیم با ز سر	باز در حلقه اهل قلم باز شمر
خوانی از جود تو حق بر کسان نهاده	تا کسی کوی لب نانی هم ازین سفره بر
هر که در بزم توره یافت تقصیر کرد	بر سر افسر قصر نشود پای سبز
عذر ذوقی بپذیرد ز کرم خواجم نظام	کرده اند که چاه میخیزم از خون حکم
از دم سپرد چنان از جهد کرم	از فی خشک چنان از دم شکر
کره ابار بدبار نطف المملکت	خواهم افکند بقانون سخنم
بر شاد می توانی نخل جوان خردم و	ایچو آمد و دو صد سال بر از عمر بر

عمر و انی کن از تخر بها عبرت کبر
 آجان جای عبور است و سیرا کاب

بزم عید چو بر جبین خطبه بر خواند	ز صدرم ایران سخن چنین راند
کز اعتماد همین صدر میرا قاقان	لک سزا است که ملک جهان بگردان
بشخص اول اتمیم استیا امروز	وزیر هیچ شهنشه نمود نتواند
خجسته رای وزیر می که رای انوزاد	چو صبح صادق صادق روی جهان بخنداند
مدبری که سرتاج خسروان جهان	بغسل باره تدبیر خود بسنبا ند

مشاوری که برای صواب و عقل دست
 بگلک خویش که مشاطه رخ ظفر است
 چون بخت او ببلندی همیکند پرواز
 کفایش بقایست که بلندی قدر
 چه رفتست بنام خدا بر بت او
 سخت شخصای که هر که روی تو
 اگر کسان چو فاطون شوند در حکمت
 کجا بشل تو کس دیده بود از وزرا
 تو در ستیزه ز دور فلک نداری هم
 سگفته روی تو هرگز درم نخواهد گشت
 سنان گلک تو چشم خود دو لب شاه
 جمای شاه سنان دواردم تو در هم
 مطاوع تو قضا حاسدان بخت ترا
 تو کرد بر ملکی مزار سال و فزون
 بهت سعانت عین بحیوة گلک تو شا
 همین دولت اسلام ای که روز نوال
 یکی بملک منزند سبز کن که خدای
 ندانم از چه زمن کرد و قطع رطوف
 بر آن که سبز کند صد نهال حکمت

رموز دولت و ملت تمام میداند
 همیشه طره اقبال را همی شانند
 خرد ز بخت بلندش و ز وسعی باز
 فراز طارم او نام خوش بماند
 که از وصول باو جش خیال میماند
 سر از کند تو تا زنده است ز ماند
 تو آنکسی که فاطون ترا همی ماند
 تی که خاطر مکین ز خود ز نخباند
 مزار چو میزوار با تو بر ستیزاند
 که ابر وجود تو دو ایم بر او ساراند
 بسان پنجه شیر ز میان بدتر اند
 بجاک درد مد و در هوا سپراند
 بانس غضب شاه می سوزاند
 بملک ناصر دین شاه حکم سپراند
 بیاع ملک نهال نوال میماند
 دو دسته جود تو بر خلق کنج افشاند
 کل حدیقه بخت ترا سپراند
 کسکه رشته یک ملک را بچیناند
 که یک نهال بر دسدر را بچوشاند

رفت

سزای خدمت اگر نیست کو تصدق بهش
ز پادشاه تصدق بلا بگرداند
رجوع کن بر بی خدمت نظام الملک
که دست او ب سرم فیض و رحمت افتاد
امید کاین کف ز ریاض او بهمت تو
دعای بی سج پناهنده بر کرداد
بگذردانی او و اثم از آنکه بعتل
زیر پای کهن پال می بخر باند
تو عیب کن که تویی از جانیان مؤ
نخسته مرد که نام کنو هسی باند

تو ساد باش که پرویز ن فلک بی

بروی حاسد بخت تو خاک پرا

مرغنت کاسمش مصطفی جو اینست و انا و هو شمنند و اصل وی از ایلات نواحی
نهادند پدرش علی بن محمد خاقان خلد استیانی شعلی شاه نامور و وصول منال یوان
و روانه دار السلطنه اصفهان آمد و در میان کشته گشت خود در ایام ایالت
شاهزاده اعظم سیف الدوله سلطان محمد میرزا بمقام سرگرد کی مکصد و پنجاه نفر
علام رسید و هم بدان منصب باقی بود و اکنون رفت مذکور ساکت طریقت
معرفت است و طالب وصول براتب حقیقت چندان مشاغل و امور دنیائی
اعتنائی ندارد و طبعش سرودن غزل زیاده از قصیده مایل است و مصاب
جز بار باب کمال و اهل دل مشکل حاصل آید کاسی بر سیل قنن غزلی میراید و
در بعضی از اشعار خویش اشعار مطلبی سینما بد معیار طبع و می ازین دو غزل

نکو معلوم میشود غزل اینست

زان طره پرچ و خم شد راست کار عالی
وز سر سر مویش مرا افزود در خاطر شی
زخم از بخوبی میزنی مشتاق زخم دیگر
آری چه از زخم تو ام خوشتر نباشد دیگر

رفت

۱۹۰

از دست جانسوز غمت مردم از لب تشنگی	ای بر رحمت بگذر و بر ما بس فیان شبنمی
حال دلم بازلف او گوید مگر با کس با	آرمی بجز با و صبا بفش نذار مگر منی
خواندند اصحاب صفا در بزم خاصم و	و مگر نذارم غصه یا قصه از پیش و
تا باز گویم شمه زان غم که دیدم پیش	کرد جهان که دیدم دور و اخیستم بمدی

رفت ز جور آسمان دیگر مکن اندیشه

از جان دل کربند و سر کار صد عظمی

ز تو بر هر سپری شور می در سر هر غوغا	تو فایغ ز سینه غوغا و سپر کرم تا شانی
ندانم چه هستی ای عشق و که آشفته مجنون	ندانم کیستی ای حسن که کلچره لیلانی
کهی بر تخت شاهی یوسف و فرزند بهر	کهی بر خاک ره بسته مسلمان زلیخا
بخون آغشته که در پستون فرادنا کاس	بیزم خسروانه گاه شیرین دلار آ
کر پان چاک و بر سر خاک و بر دل بسپار	میان عاشقان حوال من ارد تا ساسا

دعای صدر اسم را از دوست اگر رفت

رو و قدرش ز رفت بر فر از چرخ دنیا

منه بن العابدین تخلص باسم نیاید از اغیان و اکابر و روس و معارف بر و جرد است
 پدرش میرزا محمد حسین از اواسط عهد و او ان سلطنت خاقان جلد است
 فتحعلی شاه تا او اخر دولت شاه غفران پناه محمد شاه اغلب اوقات بوزاریت
 بر و جرد و ضبط مسائل پوران اشتغال داشت و چنان بد رستی روز کار بگذشت
 که احدی از رعایا و بر ایا و ارضلاع و زوایای آن نواحی و اراضی از او
 در شکوه و ناراضی نبود تا بدو و حبهان فانی نمود مؤلف را بجز این یک قصید

ذین العابدین

شعر دیگر از وی منظر رسیده تازی اوصاف آنها کراید و از در تحسین در آید
خود جوانیت مانند پدر خویش کافی و کامل و شایسته و عاقل و بر جوع هرگز

خدمت سزاوار و قابل این قصیده از دست که نوشته شود

نفس باد صبا باز غیر گمین آ
باغ وستان کل و لاله بهشت آ

عرصه باغ کمر پر ز گل و ریجان آ
ساحت سراغ پر از با سمن و نسیم آ

دین غنچه چو لعل لب جانان خندان
عارض لاله چو روی من بکنین آ

برده افکند ز رخ و خرد و شیر به
نوع و سی است که صد ملک دلگشا

باغ وستان جو بهشت نام که چرا
امزدان نی اثر از منزل حور این آ

میخیزد بچمن سر در و ان با صد نام
با وجودش که پای حرکت چمن آ

دانی امروز چرا ساحت جان چو
دانی امروز چرا صحن چمن بکنین آ

روز عید است و دهم ده کل باد
وی چو پی رفت که خون بسوم فرود آ

چمن ز زمزه قسری او آید
بچو بزم طرب او در جم این آ

صدر عظم که بر راجی بن
زره تیر چو خورشید زره و تیر

نسب جایش اگر عقل دهد با کردن
الحق انصاف تو این داد که گوین آ

و اورا عتبه تو لجا خاص و عا
از چه روز را زده در گاه مر این آ

که قبول نظر افند زره لطف ترا
سخن دلگشا از شیخ مر اقصین آ

بند خویشتم خوان که بشایم

کسی را که تو پرواز دوی شایم

سالك اصول كتاب دانش و فضول ابواب نيش محمد حسين اصفهاني است
 كه بحسن حال و لطف مقال مشهور خاص و عام و از نو اورد و مورد عوام است
 علم او را تحصيل جويد راي او را تحبلي طور است

خط نسخش بدلكونه شيرين و محكم است كه در كل ممالك باو ستاوي مسلم است
 بلكه خطوط ويرا چون نزد اهل معرفت و تحقيق نهادند همچو چه از خط استاد مير ميرزا
 خطي چنانكه اگر ابن معتل زنده شود تراشه قلمش را بمقلد بردا

و همچنين در كفن اشعار و فهم كلمات و دقائق آن بر همه امثال و اقربان برترسي دارد
 بلكه رتبت سروري در بد ايت عمر كچيد نكميل ايند و فن پر داخت و چون فخر
 مقدر و يد و ما بر شناخت بسج سفر ساخته بهار اختلافه شافت و اکنون لمو
 از يك قرن مي رود كه غالب اوقات را بصحبت و منادمت اعيان در بار پاوشي و

در سلك خطا طين و شعر البسر سرد

اين حرف قصيده اشرف

رخسار چو گلنار تو اي لعبت فرخا	گلنار همي ريزد دم از دیده رخا
جز خطا كه پديد آمد از ان غسل بديم	گر معدن شكوف پديد آيد زنگا
بالعل لب و زلف تو پوسته كنم	يا قوت بجز من بود و شك بخردا
گر طره و جرعته زره چيله و دستا	با هم نبود شان دل جنك و سر بكا
اين از چه همي باشد با ما و كنجور	وان از چه سبي كرد و با عمر خا
جز قامت چون سرو تو اما اول	جز خار رض چون ماه تو ايسر و دل از ا
من سرو و نديم بسر از شكيبه	من ماه نديم برخ از غسل شكربا

ساکت

بالای تو سوست که عنبر پوش
 بر روی تو آن سینه خط است نمایان
 شمس الوزرا بدرز زمین صدزان
 آیات جو امزوی و آثار برز که
 هم دهر که لطف از وجود نصرت
 ای بار خدائی که بعد و شرف اند
 با غم تو بس بادوز است که آن خیر
 بر جان لی عفو تو خشنده تر از نوز
 هم کلک تو از سر سپهر است مبرحم
 هم ملک بگیری تو هم ملک بخشی
 کاری که شهاز باجمان دست اند
 خوش باش که بجاید با عوج اند
 از بیم سر کلک جهانگیر تو دایم
 اهل هنر و فضل غریز مذبه ملک
 بگری که بجایش و ابری که ریش
 منوح وجود تو خود آن پاک نسبی
 ای آنکه جبه است ترا بنده در که
 از یک نظر لطف بی را بجز آخر
 همواره درین چار سوی دهر پی

رخسار تو مای است که سگر بودن
 یاشسته بر آن کرده خواهد بود
 کاندورش از روی گرم قبله آهرا
 از نا صیده فرخ میوش میدا
 هم صرخ که قتر از و خواهد زینا
 جاه تو بسی افزون از ثابت و سیا
 با حزم تو بس کوه کراست سیکا
 جسم عدو چشم تو سوزنده تر از
 هم رای تو از راز جبه است خردا
 غیر از تو که ملک جهانست سنوا
 تدبیر تو در فتح بری کرد خودن کا
 تدبیر تو در بخت ملک کشور سپا
 زلزالی بحین بشد و آسوب به ملعا
 تا کرده روسیم تو از روی گرم
 که بگره سنج بود ابر کهر بار
 که نخر بود پودش مع از جود بود ما
 وی آنکه سپهر است ترا حجاب
 کار باب هنر از آن کسی جبه تو خردا
 تا از آزار روزت شریف بودا

اهدای تو رخ زرد سبزه چین
اجاب تو سر سبز می چون آزار

باد امد بزل و کرم و داور سیل
باد امد فستج و ظفر و سرور تیکا

دی محو تو سپر و بتان	ای ست رخ تو ماه تابان
درد تو بدل مرا چو در مان	زخم تو بجان مرا چو مرسم
از بس ز شکیج زلف و تان	بردی دل ما ز دست کردی
خط تو اگر نه نرم سپدان	روی تو اگر نه کرم آوز
وان از چه بسی خراسدم ^{جان}	این از چه بسی که از دم دل
پیدا کرد ترا چو دندان	گریان کردم بجا خنده
کرد دبی احشیا گریان	از خنده برق ابراری
کان دیده جمال فخر دوران	چشم از آن نمی جو پسم
کا ورده فلک یز ز فرمان	خورشید صد و صد را عظم
دپش بنجا چو ابر منان	رویش بضیا چو مهر الوز
یک شمه ز قدر او ست کیوان	کین دزه ز راهی او ست خورشید
بر نام بزرگ او ست عنوان	طغرای سعادت و کرامت
فر کلمت مبر تابان	ایصدر حبه ان که زد و بی طعن
همدو یک سپید و دندان	کیوان چه بر آستان قدر
حنینا کر کی بسی خوش الحان	نابید چه در حسرم جا است
پست است بس این بلند ایوان	بار بخت آسمان قدر است

سالک

گر رو کذت بر استپان چرخ	ور سر کشت ز حکم دوران
لطفت و هدایت نام بر این	قدرت کشت انتقام از آن
ای دادگری که کرد عدلت	سر تا سر دهر چون کشتان
جز زلف بان و خاطر من	در عهد تو نیست کس پریشان
چون میشود از روی رحمت	بر من مگری چشم احسان
از آفت و نقص تا در افواه	پوسته سخن بود بکیمهان
در حضرت تو مباد آفت	در دولت تو مباد نقصان

روزت همه روزه از سعادت

چون عید غدیر و عید قربان

سُرُحکا از شعرای کم حرف است و زیاد مغرور است محمد حسین پدرش محمد علی
 مسقط الرأس می قصبه خوانسار است اوایل دولت شاه رضوان جا کجا محمد
 که تا کنون سال فزون از بیت است همه را در دار انجلا ذ بوده و موافقت
 بصحبت ملاقات نموده چون در سلک سائشکران جناب جلالتماب اجل افخم
 و خداوند کار ارفع اعظم بود و ذکر اسم خود و پدر و مناسبتش لازم کرد آدم
 فرستاد و هر کس سراغ داد پس از آنکه بزم حمت زیادش یافتند و شرح
 حالش را خواستند بعدری که ذکر یافت خود شرح داد و در اینجا ایراد شد
 غالباً اوقات خویش بنا دست یکی از امرای بار که حالتش باومی موافقت
 نماید روز کار میگذرانند شعر از غزل و قصیده از بعضی معاصرین خود بهتر
 میگویند و با ارباب کمال و اهل ذوق و صحبت بدون حاجت شوق

مصاحبت ندارد بسیار کم انسان است و گوشه گیر و از مردم متنفر و عزلت پذیر است
 بر عید هفتینستی سراید و بر استان عالی گراید این قصیده از وی نوشته شده و قصاید
 که عرض کرده زیاده بر این است چون این معنی را کنجایش زیاده بر این نبود باین
 چند قصیده اشعارت پاری حضرت باری بعد ازین ایراد خواهد شد

این چند قصیده است

سخن خوانست کونا کون و من میدهانش	سخن ملکیت بی پایان و من بیده سلطان
سخن بیای عمانت و من لوی لایس	سخن کوه بدخشانست و من فصل و جاس
سخن چون مرز تورانست و من فراساب	سخن چون طلعت است و من رخسار جوان
سخن چون جنت است و من مصفا ملسا	سخن چون کشور ایران و من چون رودس
سخن پستان بی بنا و من بنا بی سواد	سخن میان بی معمار و من معمار پناش
سخن چون قبه مینا و من مسجد جهانش	سخن چون سینه سینا و من موسی عمر اس
سخن را همچو سمعیل بستم دست و باز ازو	که اندر کوی صدر انجم آرم بر قران
یکانه کو بر بی رحمت اکه بر ساعت	فلک باشد دعا کوی و فلک باشد شاحو
بیدان صدارت آن دلاور فارسی کا مد	فلک چون میدان و ستاره کوی چو کاش
ریغنی آفتاب از سفره الطاف و اعطاف	دخانی آسمان از مطبخ انعام و احسان
چو شیخ فکر یازد اشهران میدان پور	چو حکمت بذل آزد آسمان میدان پناش
چو رخسار فکرش آید بچو بلا نگاه آراش	ازل آغاز میدان و ابد انجام میدان
هر آن مسلم که سر در پدید از فرمان و احکام	هر آن بچو من که دل بر ما ناز میانی و پناش
بود این اعتقاد من که ثابت نیست اسلا	بود این اجتهاد من که کامل نیست ایمان